پرسش‌های اکتبر

آیا انقلاب روسیه کودتا بوده؟ و آیا از ابتدا محکوم بوده است و زودرس؟

دانیل بن‌سعید

ترجمه: تراب حق‌شناس

آلترناتیو: اکتبر امسال، نود و چهارمین سالگرد انقلاب کبیر اکتبر در روسیه خواهد بود. دانیل بن‌سعید در ۱۲ اکتبر ۱۹۹۷ در این سخنرانی با چند درک و تصویر رایج و عمومی پیرامون این انقلاب به نحوی انتقادی برخورد می‌کند. نحوهٔ مواجههٔ او با مسائل و استدلال‌هایش در دفاع از این انقلاب، در مباحثات پیرامون ماهیت و تاثیر انقلاب بسیار مفید، موثر و راه‌گشا خواهد بود. رفیق تراب حق‌شناس این سخنرانی را به فارسی ترجمه کرده و در شمارهٔ ۴ نشریه الکترونیکی سامان نو منتشر ساخته است. چندی قبل با خبر شدیم که رفیق تراب در بستر بیماری به سر می‌برد. به بهانهٔ انتشار این ترجمهٔ ارزشمند از او در این شماره نشریه، برای این مبارز قدیمی و نستوه آرزوی سلامتی می‌کنیم.

*****

اگر به مناسبت یا به بهانهٔ هشتادمین سالگرد انقلاب اکتبر به آن نگاهی انتقادی بیفکنیم پرسش‌های متعددی چه تاریخی و چه برنامه‌ای برایمان مطرح می‌شود. داوِ بحث داوی ست** بزرگ. بی‌کم و زیاد می‌توان گفت که قابل فهم بودن این قرن (که دارد به پایان می‌رسد) و نیز توانایی ما برای نجات میراث گذشته از فراموشی جهت حفظ آینده‌ای که اقدام انقلابی در آن شکوفا شود، دقیقاً به این داو بستگی دارد. حتی پیش از ورود به انبوه اسناد نوینی که در پی گشایش آرشیوهای شوروی در دسترس قرار گرفته (که بدون شک پرتوهای نوین و مشاجرات جدیدی بر می‌انگیزند)، بحث به دیوار ایدئولوژی آمادهٔ مصرف حاکم برخورد کرده است که تسلط آن را از

جمله در سوگواری‌هایی که اخیراً به نحوی همگانی برای فرانسوا فوره (۱) برگزار شد دیده‌ایم. در این زمانهٔ ضدِ رفرم، و حاکمیت ارتجاع شگفت‌آور نیست که نام لنین و تروتسکی را نتوان بر زبان آورد، درست مانند نام روبسپیر و سان ژوست در زمانی که ارتجاع سلطنتی به جای جمهوری نشست.

برای هموار کردن راهِ گفتگو می‌توان از سه ایده ای آغاز کرد که امروز وسیعاً رواج دارد:

۱ـ اکتبر به مثابهٔ انقلاب، بیشتر نام نمادین توطئه یا کودتایی‌ست که طی آن یک اقلیت، درکِ اقتدارگرایانهٔ خود را از سازماندهی اجتماعی و به سود قشر نخبگان جدید، یکجا و از بالا به دیگران تحمیل کرده است.

۲ـ تمام تحولات انقلابی روسیه و ناکامی‌های اقتدارگرایانهٔ آن به سرچشمه یا نطفه‌بندی‌اش، به نوعی گناه نخستین منسوب می‌گردد یعنی به ایده (یا به گفتهٔ فرانسوا فوره، به "شور") انقلابی. در این معنا تاریخ به تبارشناسی و تحققِ این اندیشهٔ انحرافی تقلیل داده می‌شود، همراه با نادیده گرفتن تشنج‌های واقعی عظیم و حوادث سترگ و نیز این نکته که پایان هیچ مبارزه‌ای قاطعانه روشن نیست.

۳ـ سرانجام، انقلاب روسیه از قرار، محکوم است به این‌که آن را هولناک و فجیع بشمارند چون تاریخ آن را "زودرس" زائیده است و محکوم است به این‌که آن را هم‌چون تلاشی ارزیابی کنند جهت تسریع جریان و آهنگ تاریخ، درحالی که "شرایط عینی" برای فرارفتن از سرمایه‌داری فراهم نیامده بوده است. به عبارت دیگر، رهبران بلشویک به جای این‌که این خردمندی را داشته باشند که طرحشان را "خودشان محدود" (۲) کنند عوامل فعال این نابهنگامی [تاریخی] شدند.

۱ـ انقلاب یا کودتا؟

انقلاب روسیه نه نتیجهٔ یک توطئه بلکه انفجار تضادهایی بر بستر جنگ [جهانی اول] است، تضادهایی که محافظه‌کاریِ استبدادی رژیم تزاری آن‌ها را انباشته بود. روسیه در آغاز قرن {بیستم} جامعه‌ای ست در بُن‌بست و نمونه‌ای‌ست بارز از "رشد ناموزون و مرکب"؛ کشوری‌ست که در عین سلطه‌گر بودن وابسته است، کشوری که مشخصات فئودالی روستا را (که از لغو رسمی سرواژ در آن هنوز نیم قرن نگذشته است) با متمرکزترین مشخصات سرمایه‌داری شهری یکجا جمع کرده است؛ در عین آن‌که ابرقدرت است، به لحاظ فن‌آوری و مالی (وام)، کشوری‌ست تابع. شکایت‌نامهٔ کشیش گابون در جریان انقلاب ۱۹۰۵ سندی‌ست حقیقی از حاکمیت فقر و بینوایی در کشور تزارها.

محافظه‌کاری اقلیت حاکم، لجاجت مستبدانهٔ تزار، ناپیگیری بورژوازی که زیر فشار جنبشِ تازه پای کارگری ست، همگی راه را سریعاً بر تلاش‌های خواستار اصلاحات می‌بندند.

وظایف انقلاب دموکراتیک، بدین ترتیب، به عهدهٔ نیروی سومی قرار می‌گیرد که برخلاف انقلاب فرانسه، پرولتاریای مدرنی است که به‌رغم در اقلیت بودن، خود جناح پیش‌رونده و پویای انقلاب را تشکیل می‌دهد.

بر اساس همهٔ این‌هاست که "روسیهٔ مقدس" به صورت "حلقهٔ ضعیف" در زنجیرهٔ امپریالیسم درآمده است. آزمون جنگ به این بشکهٔ باروت آتش افکند. تحول فرآیند انقلابی در فاصلهٔ فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ به خوبی نشان می‌دهد که مسأله نه بر سرِ توطئه‌ای‌ست که اقلیتی از مبلغان حرفه‌ای آن را سامان داده باشند، بلکه جذب سریع یک تجربهٔ سیاسی در سطح توده‌ای، دگردیسی آگاهی‌ها و جابجایی دایمی توازن نیروهاست. تروتسکی در اثر سترگ خود "تاریخ انقلاب روسیه" این رادیکالیزه شدن را در بین کارگران، دهقانان و سربازان، از این انتخابات سندیکایی تا انتخابات بعدی، از این انتخابات شهرداری تا انتخابات بعدی، به دقت تحلیل می‌کند.

در حالی که بلشویک‌ها تنها ۱۳درصد نمایندگان کنگرهٔ شوراها را در ماه ژوئن (۱۹۱۷) دارا بودند، جریان امور پس از روزهای ژوئیه و کوشش کورنیلف برای کودتا به سرعت تغییر کرد. بدین معنا که بلشویک‌ها در ماه اکتبر بین ۴۵ تا ۶۰ درصد نمایندگان را دارا بودند. قیام نه تنها یک ضرب شست قرین موفقیت و غافلگیر کننده نبود، بلکه سرانجام و پایان موقت یک زورآزمایی بود که طی یک سال به مرحلهٔ پختگی رسیده بود، سالی که طی آن روحیهٔ توده‌های عادی مردم همواره در چپِ احزاب و رهبری آنان قرار می‌گرفت، نه فقط نسبت به احزاب سوسیال رولوسیونر، بلکه حتی نسبت به حزب بلشویک یا بخشی از رهبری آن (تا آن‌جا که حتی تصمیم دربارهٔ قیام را نیز شامل می‌شد).

استالینیسم در اوضاع تاریخی مشخص به گرایش کلی‌تری باز می‌گردد که معطوف است به حاکمیت بوروکراتیکی که در کلیهٔ جوامع مدرن جاری‌ست. آن‌چه اساساً این گرایش را تغذیه می‌کند رشد تقسیم اجتماعی کار است (به ویژه بین کار یدی و ذهنی) و "خطرات حرفه ای قدرت" که ذاتی آن اند. در اتحاد شوروی این حرکت چنان نیرومندتر و وسیعتر بوده که حاکمیت بوروکراسی بر شالودهٔ ویرانی، قحطی، عقب‌ماندگی فرهنگی و غیاب سنت‌های دموکراتیک استوار گشت.

از طرف دیگر، همین امر است که نشان می‌دهد قیام اکتبر در مقایسه با خشونت‌هایی که پس از آن پدید آمده، خشونت کمتر و تلفات انسانی قابل اغماض و بسیار محدودتری داشته است، البته با درنظرگرفتنِ تمایز بین تلفات انسانی انقلاب اکتبر به طور خاص (از هر طرف که بوده) و تلفات جنگ داخلی از ۱۹۱۸ به بعد که قدرت‌های خارجی و در راس آن‌ها فرانسه و انگلیس از آن حمایت می‌کردند.

اگر منظور از انقلاب خیزش تحولی‌ست که از پایین یعنی از آرمان‌های ژرف توده‌ها مایه می‌گیرد و نه تحقق یک برنامهٔ آن‌چنانی که فرآوردهٔ ذهن مجموعه‌ای از نخبگان باشد، شکی نیست که انقلاب روسیه به معنی کامل کلمه انقلاب است. کافی‌ست به مصوبات قانونی نخستین ماه‌های رژیم جدید مراجعه کنیم تا ببینیم که مناسبات مالکیت و قدرت تا چه اندازه به نحوی رادیکال واژگون شده، گاه سریع‌تر از آن‌چه پیش‌بینی شده یا مورد نظر بوده و گاه تحت فشار اوضاع جاری حتی ازآن‌چه مطلوب بوده نیز فراتر رفته است. کتاب‌های متعددی هست که این شکستگی در نظم جهان را گواهی می‌دهد (نک. به "ده روزی که دنیا را تکان داد" ازجان رید) و نیز بازتاب بین‌المللی بلافاصلهٔ آن (نک. به "انقلاب اکتبر و جنبش کارگری اروپا" از گروه نویسندگان) (۳).

مارک فرو به ویژه در کتاب "انقلاب ۱۹۱۷" و "تولد و فروپاشی رژیم کمونیستی در روسیه" (۴) تأکید می‌کند که در آن لحظه کمتر کسی بر سقوط رژیم تزاری تأسف می‌خورد و برای آخرین دیکتاتور اشک می‌ریخت. مارک فرو برعکس، بر واژگونگی جهان پافشاری می‌کند، واژگونی‌ای که تا این حد خصلت‌نمایِ یک انقلاب اصیل است: آن‌جا که در بندر اودسا، دانشجویان برنامهٔ جدید تاریخ را به استادان دیکته می‌کردند؛ در پتروگراد، کارگران کارفرمایان را مجبور می‌کردند تا "حقوق جدید کارگری" را بیاموزند؛ در ارتش، سربازان قاضی عسکر را به جلسات خود دعوت می‌کردند تا او معنای جدیدی به زندگی خود بدهد. در برخی مدارس کودکان حق خویش را برای یادگیری بُکس مطالبه می‌کردند تا بدین وسیله بزرگترها را وادار کنند به حرفشان گوش بدهند و به آنان احترام بگذارند...".

این خیزش ابتدایی انقلابی در طول دههٔ ۲۰ به‌رغم قحطی و عقب‌ماندگی فرهنگی، در تلاش‌های پیشتازانه در عرصهٔ تغییر شیوهٔ زندگی همه جا احساس می‌شد یعنی در اصلاح آموزش و پرورش، در قوانین مربوط به خانواده، در بلندپروازی‌های شهرسازی و در نوآوری‌های گرافیک و سینما. باز هم همین خیزش انقلابی‌ست که می‌تواند تضادها و ابهامات تحول سترگی را که در فاصله بین دو جنگ به نحوی پردرد و رنج رُخ داد توضیح دهد یعنی دوره‌ای که ترور و سرکوب بوروکراتیک و نیروی امید انقلابی هنوز درهم آمیخته بودند. هیچ کشوری تاکنون در جهان نبوده است که چنین دگردیسی تند و خشنی را زیر تازیانه‌های یک بوروکراسی فرعونی تجربه کرده باشد. از ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۹ جمعیت شهرنشین به ۳۰ میلیون افزایش یافت و سهم شهرها از ۱۸ درصد کل جمعیت کشور به ۳۳ درصد رسید. تنها در جریان برنامهٔ پنج سالهٔ اول، نرخ رشد شهرها بالغ بر ۴۴ درصد شد یعنی عملاً به اندازهٔ رشد بین ۱۸۹۷ تا ۱۹۲۶. نیروی کار حقوق‌بگیران به بیش از دوبرابر (از ۱۰ میلیون به ۲۲ میلیون) رسید؛ یعنی "روستایی شدن" وسیع شهرها، تلاش سترگ در پیکار با

بی‌سوادی و آموزش و تحمیل اجباری نظم در کار. این تحول عظیم با احیاء ناسیونالیسم و با رشد مقام‌پرستی و ظهور نوعی کنفورمیسمِ اداری همراه بود. به گفتهٔ طنزآمیز موشه لوین، جامعه در این حیص و بیص، به یک معنا "بدون طبقه" بود زیرا همهٔ طبقات با ادغام در یکدیگر، بی شکل شده بودند (نک. به موشه لوین: شکل‌گیری اتحاد شوروی).

۲ـ ارادهٔ معطوف به قدرت یا ضدانقلاب بوروکراتیک

سرنوشت نخستین انقلاب سوسیالیستی، پیروزی استالینیسم، جنایات بوروکراسی اقتدارگرا، بدون شک یکی از پدیده‌های عمدهٔ قرن ۲۰ است و کلیدهای درک و تفسیر آن به همان اندازه اهمیت دارد. از نظر بعضی‌ها، اصل مشکل در برخی از جنبه‌های منفی ذات انسانی، یعنی خواست مهارنشدنی قدرت نهفته است که می‌تواند در پوشش‌های مختلف از جمله ادعای خوشبخت کردن توده‌ها حتی برخلاف میل‌شان و تحمیل شِماهایی از پیش تدوین‌شده از یک مدینهٔ فاضله خود را نشان دهد. آن‌چه برعکس برای ما مهم است این است که در سازماندهی اجتماعی، در نیروهایی که آن را تشکیل می‌دهند یا در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند ریشه‌ها و محرک‌های عمیقی که گاه "پدیدهٔ استالینی" نامیده می‌شوند را دریابیم.

استالینیسم در اوضاع تاریخی مشخص به گرایش کلی‌تری باز می‌گردد که معطوف است به حاکمیت بوروکراتیکی که در کلیهٔ جوامع مدرن جاری‌ست. آن‌چه اساساً این گرایش را تغذیه می‌کند رشد تقسیم اجتماعی کار است (به ویژه بین کار یدی و ذهنی) و "خطرات حرفه‌ای قدرت" که ذاتی آن‌اند. در اتحاد شوروی این حرکت چنان نیرومندتر و وسیعتر بوده که حاکمیت بوروکراسی بر شالودهٔ ویرانی، قحطی، عقب‌ماندگی فرهنگی و غیاب سنت‌های دموکراتیک استوار گشت. از همان ابتدای امر، پایهٔ اجتماعی انقلاب در عین وسیع‌بودن تنگ نیز بود. وسیع از این لحاظ که متکی بود بر اتحاد کارگران و دهقانان که اکثریت قاطع جامعه را تشکیل می‌دادند؛ اما تنگ، از این لحاظ که بخش کارگری که در اقلیت بود، سریعاً در اثر جنگ (جهانی اول) و بعد جنگ داخلی به شدت تارومار شد. سربازان که شورای آن‌ها نقش اساسی را در ۱۹۱۷ ایفا کرد عمدتاً دهقانانی بودند که محرک آنان ایدهٔ صلح بود و بازگشت به خانه.

در این اوضاع و احوال، پدیدهٔ هرمِ وارونه خیلی سریع آشکار شد. دیگر، این پایه نبود که قله را به جلو می‌راند، بلکه خواست قله بود که تلاش می‌کرد پایه را با خود بکشد. مکانیسم جایگزینی از این‌جا پدید آمد: حزب جایگزین توده می‌شود، بوروکراسی به جای حزب، و رهبر خداگونه جایگزین همگان. اما این ساختار جز با تشکیل یک بوروکراسی جدید که نتیجهٔ میراث رژیم گذشته و نیز ارتقاء اجتماعی شتاب‌زدهٔ رهبران جدید است نمی‌تواند جا بیفتد. به طور مثال می‌بینیم که شمار اعضای حزب پس از عضوگیری انبوه در جریان عضوگیری موسوم به "دورهٔ لنین"، یعنی چندهزار تن از مبارزین دوران انقلاب اکتبر در مقایسه با صدها هزارتن از بلشویک‌های جدید وزنهٔ چندانی محسوب نمی‌شدند. در بین اعضای جدید مقام‌پرستانی وجود داشتند که همراه با موج پیروزی به حزب پیوسته بودند و نیز عناصری که از دوایر دولتی قدیم بوده خود را با اوضاع جدید انطباق می‌دادند.

وصیت‌نامهٔ لنین (نک. به موشه لوین: آخرین پیکار لنین، انتشارات مینوی ۱۹۷۹) (۵) گواه آگاهی تأثرانگیز وی در بستر احتضار نسبت به این مشکل است. در حالی که انقلاب کار خلق‌ها و انبوه توده‌هاست لنین در جایی قرار گرفته بود که برای تصور آینده در بستر مرگ نیز عیوب و فضیلت‌های جمع کوچک رهبران حزب را که گویا تقریباً همه چیز به آن‌ها بستگی داشت سبک و سنگین می‌کرد.

اگر عوامل اجتماعی و اوضاع تاریخی نقش تعیین کننده‌ای در قدرت‌گیری بوروکراسی استالینی ایفا کرده‌اند، بدین معنا نیست که ایده‌ها و نظریه‌ها هیچ مسؤولیتی در برآمد آن نداشته‌اند. به ویژه هیچ شکی وجود ندارد که از همان آغاز روی کار آمدن رژیم جدید، خَلط بین دولت، حزب، طبقهٔ کارگر تحت عنوان زوال سریع دولت و ناپدیدشدن تضادهای درون خلقی، که بدان دامن زده می‌شد، زمینه را برای دولتی کردن جامعه و نه اجتماعی کردنِ کارکرد دولتی، به نحوی چشم‌گیر مساعد ساخت. فراگیری دموکراسی امری‌ست درازمدت و دشوار که با همان سرعتی پیش نمی‌رود که فرمان‌های دولتی دربارهٔ رفرم‌های اقتصادی وقت می‌گیرد و نیرو می‌برد. لذا راه حل ساده این است که ارگان‌های قدرت توده‌ای، شوراها و سوویت‌ها را به یک قیم روشن‌بین یعنی حزب بسپارند. در عمل نیز، از ۱۹۱۸ به بعد، همین راه حل ساده در مواردی باعث می‌شود که اصل انتخابات و کنترل مسؤولین جای خود را به انتصاباتی که حزب ابتکار آن‌ها را در دست دارد بدهد. این منطق سرانجام به حذف تعددگرایی سیاسی و آزادی عقاید که برای حیات دموکراتیک ضروری‌ست، و به تبعیت سیستماتیک حق در برابر زور، منجر می‌شود.

علاوه بر این، تسلسل و تشدید اوضاع از آن‌جا گریزناپذیرتر و دشوارتر می‌شود که حاکمیت بوروکراسی منحصراً یا عمدتاً از طریق مداخله از بالا صورت نمی‌گیرد، بلکه پاسخی‌ست که گاه به نوعی از پایین خواستارش می‌شوند؛ پاسخ به نیاز به نظم و آرامش ناشی از خستگی از جنگ {جهانی} و جنگ داخلی؛ پاسخ به محرومیت و فرسودگی که باعث می‌شود بحث و جدل‌های دموکراتیک، تنش‌های سیاسی و بازخواست از مسؤولین تبدیل به امری مزاحم و دردسرآفرین می‌شود. مارک فرو در کتاب‌های خود این دیالکتیک طاقت فرسا را چنان‌که باید خاطرنشان می‌کند.

وی بدین نحو یادآوری می‌کند که در آغاز انقلاب "دو کانون، یکی دموکراتیک اقتدارگرا در پایین و دیگری سانترالیست اقتدارگرا در بالا" وجود داشت، در حالی که در ۱۹۳۹ تنها یک کانون بود. از نظر مارک فرو، مسأله به فاصلهٔ چند ماه پس از انقلاب یعنی از همان ۱۹۱۸ یا ۱۹۱۹ با زوال یا با مطیع کردن کمیته‌های محلات یا کمیته‌های کارخانه حل شد (نک. به مارک فرو: شوراها در

روسیه، کلکسیون آرشیو) (۶). در رهیافتی مشابهِ وی، فیلسوف لاکو- لابارت سخنی صریح تر در این‌باره دارد و آن این‌که بلشویسم از ۱۹۲۱-۱۹۲۰ ضدانقلابی بود (یعنی پیش از کرونشتات) (۷).

مسألهٔ مورد بحث از اهمیت درجهٔ اول برخوردار است. به هیچ رو نباید با درکی دوگانه گرا افسانهٔ "لنینیسم در دورهٔ لنین" را در تقابل کلمه به کلمه با لنینیسم در دورهٔ استالین قرار داد، یا سال های درخشان دههٔ ۱۹۲۰ را در تقابل با دههٔ تاریک ۱۹۳۰ دانست. آن‌طور که گویی هیچ چیز در کشور شوراها شروع به پوسیدن نکرده بوده. مسلم است که استقرار بوروکراسی تقریباً بلافاصله به اجرا گذاشته شد. مسلم است که فعالیت پلیسی چکا منطق خاص خود را داشت. مسلم است که زندان سیاسی محکومین به اعمال شاقه در جزایر سولورکی پس از پایان جنگ داخلی و پیش از مرگ لنین گشوده شد. مسلم است که تعدد احزاب سیاسی در عمل لغو شد و آزادی بیان محدود گشت و حقوق دموکراتیک حتی در حزب از کنگرهٔ دهم به بعد یعنی از ۱۹۲۱ در تنگنا قرار گرفت. فرآیند آن‌چه ما ضد انقلاب بوروکراتیک می نامیم حادثه‌ای ساده و تاریخ‌دار که مقارن با قیام اکتبر رخ داده باشد نیست. این امر یک‌روزه انجام نشد، بلکه از خلال گزینش‌ها، درگیری‌ها و حادثه‌ها عبور کرد. خود بازیگران صحنه نیز بی‌وقفه بر سر دوره بندی آن بحث کردند، نه به خاطر سلیقهٔ رعایت دقت تاریخی، بل به منظور آن‌که وظایف سیاسی‌شان را از آن استنتاج کنند. شاهدانی چون روزمر، ایستمن سووارین، استراتی، بنیامین، زامیاتین، بولگاکف (در نامه‌هایش به استالین)، اشعار مایاکوفسکی، رنج‌های ماندلستام یا تسوه تایوا، دفترهای یادداشت بابل و غیره می‌توانند بر جوانب متعدد پدیده و تحولات و پیشروی آن پرتو بیفکنند.

دست‌کم یک تباین باقی می‌ماند که عبارت است از یک گسست بارز و تقلیل‌ناپذیر در سیاست داخلی و نیز در سیاست بین‌المللی بین آغاز دههٔ ۲۰ و سال‌های وحشتناک دههٔ ۳۰. ما منکر نیستیم که گرایش‌های اقتدارگرا چه بسا از خیلی پیش مسلط

صحبت کردن از انقلاب زودرس، بدین نحو، به یک اعلام رأی دادگاه تاریخ شباهت می یابد، حال آن‌که باید از دیدگاه منطق درونی کشمکش و سیاست‌هایی که با یکدیگر درگیر هستند به داوری نشست. از این دیدگاه، شکست‌ها به معنی اثبات خطا و اشتباه نیست، چنان که پیروزی نیز دلیل حقانیت نیست. علت این است که هیچ داوری نهایی وجود ندارد.

بوده و این‌که رهبران بلشویک با مشغولیت ذهنی شدیدشان به "دشمن اصلی" یعنی تجاوز امپریالیستی و احیاء سرمایه‌داری (که الحق کاملاً امری واقعی بود) شروع کردند به نادیده گرفتن یا کم بها دادن به "دشمن ثانوی" یعنی بوروکراسی که آن‌ها را از درون می‌خورد و سرانجام آنان را بلعید. این سناریو در آن زمان بی‌سابقه بود و تصورش دشوار. زمان لازم بود تا بتوان آن را فهمید و تفسیر کرد و از آن درس گرفت. بدین ترتیب اگر لنین توانست بدون شک، علامت‌های خطری را که در بحران کرونشتات بود بهتر از دیگران بفهمد تا آن‌جا که به سوی یک جهت‌گیری جدید و عمیق سیاسی رهنمود دهد، اما این تروتسکی بود که خیلی بعدتر در کتاب "انقلابی که بدان خیانت شد" توانست اصل پلورالیسم سیاسی را بر عدم تجانس خود طبقهٔ کارگر حتی پس از کسب قدرت سیاسی بنیان بگذارد.

اغلب گواهی‌های مهم شاهدان عینی دورهٔ انقلاب و نیز مطالعاتی که دربارهٔ اتحاد شوروی یا خود حزب بلشویک صورت گرفته (نک. به "مسکو در زمان لنین" از روزمِر؛ "لنینیسم در دورهٔ لنین" از مارسل لیب من؛ "تاریخ حزب بلشویک" از پی یر بروید؛ "استالین" از سوارین و نیز از تروتسکی؛ کتاب های ای. اچ کار، تونی کلیف، موشه لوین و داوید روسه) به ما اجازه نمی دهند که در دیالکتیک تنگاتنگ بین گسست و تداوم، نقطه عطف عظیم سال‌های ۱۹۳۰ را نادیده بینگاریم. گسست با وضوح هرچه تمام‌تر خود را نشان می‌دهد و شاهدش میلیون‌ها و میلیون ها کسانی هستند که از گرسنگی مردند، تبعید شدند و در دادگاه‌ها و پاکسازی‌ها قربانی گشتند. اگر برای تحقق "کنگرهٔ پیروزمندان" در ۱۹۳۴ و تحکیم قدرت بوروکراتیک لازم بود که خشونتی چنین افسار گسیخته به راه افتد علت این است که میراث انقلابی پیگیر و محکم بود و نمی‌شد به این سادگی از پا در آید.

این همان است که ما ضد انقلاب می‌نامیم به مراتب انبوه‌تر، نمایان‌تر و غم‌انگیزتر از تصمیمات اقتدارگرایانه‌ای که در آتش جنگ داخلی اتخاذ شده اند، هرقدر هم که آن تصمیمات نگرانی‌آور باشند. این ضد انقلاب هم‌چنین آثار خود را در هر زمینه‌ای نشان می‌دهد، از سیاست اقتصادی گرفته (مانند اشتراکی کردن اجباری و توسعهٔ گولاگ در مقیاس وسیع) تا سیاست بین‌المللی (در چین، در آلمان، در اسپانیا) و بالاخره حتی در سیاست فرهنگی یا امور زندگی روزانه با چیزی که تروتسکی آن را "ترمیدور خانگی" نامیده است.

۳ـ انقلاب "زودرس":

از فروپاشی اتحاد شوروی به بعد، یک تز بین مدافعان مارکسیسم به ویژه در کشورهای آنگلوساکسون دوباره قوام یافته (نک. به تحقیقات گری کوهن) و آن این‌که انقلاب اکتبر از اول تا آخر محکوم است زیرا پیش از موقع رخ داده است. واقعیت این است که منشأ این تز به زمان‌های پیشتری بر می‌گردد. یعنی در گفتمان خود منشویک‌های روسیه و نیز در تحلیل‌های کائوتسکی از ۱۹۲۱ به بعد. وی در آن زمان می‌نوشت: "چقدر می‌شد ازریختن خون و اشک و از ویرانی اجتناب کرد" اگر بلشویک‌ها حس "خود محدود کردن" به آن‌چه قابل دسترسی‌ست را دارا بودند، "این است کار استادانه"" (به نقل از رادک در "راه‌های انقلاب روسیه") (۸).

جملهٔ فوق به نحو عجیبی پرمعنا ست. این‌جا کسی را می بینید که علیه اندیشهٔ حزب پیشتاز مجادله می‌کند، اما در عوض، حزبی استاد، مربی و آموزگار را تصور می‌نماید که به میل خود حرکت تاریخ و شتاب آن را تعیین می‌کند. تو گویی مبارزات و

انقلاب‌ها فاقد منطق خاص خویش‌اند. وقتی انقلاب‌ها سر می‌رسند، اگر بخواهیم آن‌ها را "خود محدود" کنیم به سرعت می‌بینیم در اردوی نظم مستقر قرار گرفته‌ایم و آن‌وقت، دیگر مسأله بر سر این نیست که اهداف حزب "خود محدود شوند" بلکه بدین معناست که آرمان‌های توده‌ها محدود خواهند شد. بدین ترتیب است که اقدام ابرت‌ها و نوسکه‌ها (۹) به کشتن رُزا لوکزامبورگ و لت و پار کردن شوراهای ایالت باویر (آلمان) هم‌چون نمونه‌های ممتاز "خود محدود کردن" جلوه می‌کنند.

در حقیقت، این استدلال به صورتی اجتناب‌ناپذیر به این ایده منجر می‌شود که تاریخ پدیده‌ای‌ست کاملاً منظم و قاعده‌مند مثل ساعت، که هر چیزی به موقع‌اش رخ می‌دهد، درست سرِ وقت. این استدلال به ساده‌لوحی یک جبرگرایی قاطع تاریخی می‌انجامد که غالباً مارکسیست‌ها را بدان سرزنش می‌کنند که معتقدند زیربنای هر چیز روبنای آن را به گونه‌ای تنگاتنگ مشخص می‌کند. این ایده به سادگی این واقعیت را نفی می‌کند که تاریخ همان سرنوشت نیست، بلکه سرشار از حوادثی‌ست که طیفی از ممکنات را نشان می‌دهند، تحولاتی که یقینی نیستند، بلکه، افق متعینی از امکانات را نشان می‌دهند. خود بازیگران انقلاب روسیه آن را چون یک ماجراجویی مجزا و منفصل در ذهن نداشتند، بلکه آن را چون گامی نخستین در راه انقلاب اروپایی و جهانی می‌دیدند. شکست‌های انقلاب آلمان یا جنگ داخلی اسپانیا، تحولات انقلاب چین، پیروزی فاشیسم در ایتالیا و آلمان چیزی نبود که از پیش رقم خورده باشد.

صحبت کردن از انقلاب زودرس، بدین نحو، به یک اعلام رأی دادگاه تاریخ شباهت می‌یابد، حال آن‌که باید از دیدگاه منطق درونی کشمکش و سیاست‌هایی که با یکدیگر درگیر هستند به داوری نشست. از این دیدگاه، شکست‌ها به معنی اثبات خطا و اشتباه نیست، چنان که پیروزی نیز دلیل حقانیت نیست. علت این است که هیچ داوری نهایی وجود ندارد. آن‌چه اهمیت دارد این است که گام به گام و در هر گزینش بزرگ و دوراهی عظیم (مانند نپ، جمعی کردن یا کلکتیویزاسیون اجباری، عهدنامهٔ آلمان-شوروی، جنگ داخلی اسپانیا، پیروزی نازیسم) مسیر تاریخ ممکن دیگری ترسیم شد. این است آن‌چه قابل‌فهم بودن گذشته را حفظ می‌کند و امکان می‌دهد که برای آینده از آن درسی گرفته شود.

جوانب فراوان دیگری وجود دارد که به مناسبت سالگرد اکتبر می‌توان دربارهٔ آن‌ها گفتگو کرد. ما تنها به "سه پرسش دربارهٔ اکتبر" که در مباحث امروز به گونه‌ای حاد مطرح هستند، بسنده کردیم. اما فصل "درس های اکتبر" از نظر استراتژیک (یعنی بحران انقلابی، دوگانگی قدرت، روابط بین احزاب، توده‌ها و نهادها، مسائل اقتصاد دوران گذار) هم‌چنین امروزین بودن و محدودیت‌های آن درس‌ها بدیهی‌ست که بسیار مهم و تعیین کننده‌اند. شاید این نیز مهم باشد که در برابر اهریمنی جلوه دادنِ انقلاب و منسوب کردن کلیهٔ فلاکت‌های قرن به آن، موضع بگیریم و صریحاً بگوییم که اتحاد شوروی مسلماً کشوری ست که طی ۳۰ سال شاهد بیشترین مرگ و میرهای خشونت‌بار و متمرکز در یک سرزمین معین بوده، اما نمی‌توان بی‌حساب و کتاب این ده‌ها میلیون مرگ و نابودی را (که مورخین امروز دربارهٔ ارقام آن بحث می‌کنند) به انقلاب نسبت داد، از جمله تلفات ناشی از جنگ جهانی اول، ناشی از مداخلات خارجی‌ها، جنگ داخلی یا تلفات جنگ جهانی دوم. همان طور که در دویستمین سالگرد انقلاب فرانسه غیرممکن بود که رنج‌ها و تلفات ناشی از مداخلهٔ سلطنت‌طلبان یا تلفات ناشی از جنگ‌های ناپلئونی را به پای انقلاب ۱۷۸۹ نوشت.

بد نیست در این روزگار بازگشت ارتجاع، به عنوان سخن پایانی، این چند سطر مشهور را از کانت یادآوری کنیم که در ۱۷۹۵ در اوج ارتجاع ترمیدوری {انقلاب فرانسه} نوشته است: "چنین پدیده‌ای در تاریخ بشریت دیگر فراموش نمی‌شود زیرا این پدیده {انقلاب} در طبیعت انسان یک استعداد، یک قابلیت پیشروی را به منصهٔ ظهور رسانده که هیچ سیاستی هر اندازه هم که باریک‌بینی و ظرافت داشته باشد نمی‌تواند آن را از حرکت پیشین حوادث پیش‌بینی کند و متصاعد سازد: تنها طبیعت و آزادی که بنا بر اصول درونی حقوق در نوع انسان یک‌جا گرد آمده‌اند این صلاحیت را داشته‌اند که آن را اعلام کنند، البته این‌که در چه زمانی رخ دهد نامتعین می‌ماند و هم‌چون واقعه‌ای‌ست محتمل. اما هر چند هدف مورد نظر از این حادثه، هنوز امروز به دست نیامده، حتی اگر انقلاب یا رفرم در قانون اساسی ملتی دست آخر به شکست بینجامد و یا اگر با گذشت مدتی از زمان، هر چیزی به روال پیشین‌اش بازگردد (همان طور که برخی از سیاست‌مداران امروز چنین می‌کنند) از قدرت این پیشگویی فلسفی هیچ چیز کاسته نمی‌شود. زیرا این حادثه بیش از حد مهم است و بیش از حد با منافع انسانیت درآمیخته است و نفوذی بیش از حد وسیع بر همهٔ بخش‌های جهان دارد که شایسته است آن را در موقعیت‌های مناسب جزو خاطرهٔ خلق‌ها محسوب داریم و در تلاش‌های نوینی از این دست، آن را به یاد بیاوریم."

هیچ چیز نمی‌تواند باعث شود که آنچه دنیا را طی ۱۰ روز تکان داد برای ابد از تاریخ زدوده شود.

(مداخلهٔ دانیل بن سعید در "گروه نگاه انتقادی" در دانشگاه لوزان، سویس.)

Intervention de Daniel Bensaïd . Source : Groupoe Regards Critiques, Université de Lusanne.

یادداشت مترجم:

*دانیل بن سعید فیلسوف و استاد دانشگاه پاریس ۸، نویسنده و از رهبران سازمان تروتسکیستی "اتحاد کمونیستی انقلابی" در فرانسه. مقالات متعددی از وی به فارسی نیز ترجمه و منتشر شده است.

** داو را به جای enjeu فرانسه و Stake انگلیسی [اصطلاح شرط بندی و قمار] (فرهنگ معاصر، هزاره، انگلیسی ـ فارسی) می‌گذارند یعنی "چیزی که بر سر آن دعواست" یا "مسألهٔ مورد

بحث". در فارسیِ کمی رسمی می‌توان "ما به النزاع" گذاشت. ما داو را در ترجمه مقالات کنگرهٔ بین‌المللی مارکس هم به کار برده‌ایم با همین توضیحات. حافظ هم گفته است:

اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد ضمناً واژه "داوطلب" هم داریم.

پانویس‌ها:

۱- فرانسوا فوره (۱۹۷۷ـ۱۹۲۷) مورخ فرانسوی، عضو مکتب آنال، عضو آکادمی فرانسه، متخصص انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه و مخالف تحلیل مارکسیستی از آن و نیز مخالف تحلیل مارکسیستی از انقلاب اکتبر. رک:

http://fr.wikipedia.org/wiki/Fran%C3%A7ois_Furet

۲- Autolimiter

۳- La Révolution d'Octobre et le mouvement ouvrier européen, Collectif, EDI 1967.

۴- Marc Ferro, La Révolution de 1917, Albin Michel, 1997. Et Naissance et effondrement du régime communiste en Russie, Livre de Poche, 1997

۵- Moshe Lewin, Le dernier combat de Lénine, Minuit 1997.

۶- Marc Ferro, Les soviets en Russie, collection Archives.

۷- Revue Lignes n° 31, mai 1997.

۸- Von der Demokratie zur Statsskataverei ,&çé& ,cite par Radek dans Les voies de la Révolution russe, EDI p. 41

۹- Friedrich Ebert, Gustav Noske.

(منتشر شده در نشریه اینترنتی سامان نو، شمارهٔ ۷، از ص ۵۹ تا ۶۳، زمستان ۱۳۸۷)